طارق "ارسلائی" ۲۰۱۶/۱۲/۱۴

آمنه بنت وهَب

(آنکه "رحمة اللعالمین" را بدنیا آورد)

عبدالله بن عبدالمطلب جوان خوش سیما، نیک کردار، و نیک گفتاری بود که خیلی از دوشیزه گان مکه آرزوی وصلتش را داشتند. حتی زنانی در مکه آشکارا پیشنهاد همبستری با عبدالله را مینمودند تا باشد که از وی طفلی بدنیا بیاورند؛ ولی عبدالمطلب که فرزند خودرا بیش ازحد دوست میداشت و چندی قبل صد شتر را در ازای قربانی فرزند نذرانه نموده بود، ترتیب وصلت عبدالله را با آمنه دختر وهَب از قبیلهٔ بنو زهره فراهم نمود. آمنه دوشیزهٔ زیبا، محجوب، کم حرف، مؤدب، و آشنا با علوم متداول آن زمان بود که اکنون با وصلت با عبدالله خودرا خوشبخت ترین زن مکه احساس مینمود. ولی هنوز چند ماهی از عروسی آمنه نگذشته بود که عبدالله جهت سرپرستی قافلهٔ تجاری بصوب سوریه رهسپار گردید و آمنهٔ حامله را در خانه تنها گذشت. در بازگشت از سوریه و در فاصلهٔ نزدیک به مدینه عبدالله به سختی بیمار گردید و مجبور شد تا نزد ماما های خود به "بنی نجار" برود. عبدالله در همانجا چشم از جهان پوشید و دفن گردید. خبر مرگ عبدالله چون صاعقه بر آمنه که صرف پانزده سال عمر داشت فرود آمد و جهان بیکباره در اطرافش فروپاشید. اکنون آمنه ماند و طفلی که تولد ناشده یتیم گردیده بود .

دوماه بعد از وفات عبدالله خداوند پسری به آمنه اعطا نمود که به مطابعت از رویاهای که دیده بود اسمش را محمد گذاشت(ص). تنهایی و فقدان پدر در جامعهٔ قبیلوی عرب و بیشتر از همه رویاهای هولناکی که راجع به این طفل میدید بر پریشانی آمنه می افزود؛ ولی یگانه تسلی دل آمنه عبدالمطلب پیر بود که نوهٔ نوزاد خودرا با جان و دل دوست میداشت و میگفت: "برای یک لحظه هم نمیتوانم چشمم را از این کودک دور کنم ".

رسم قبائل عرب بود که نوزادان پسر را به دایه ها میسپردند تا در خارج از شهر و در فضای آزاد تربیه و پرورش شوند، اما عبدالمطلبِ ورشکسته بود و آمنه نیز آنقدر پولی نداشت تا به دایه های "شیر ده" بپردازد. عاقبت در آخرین لحظاتی که بادیه نشینان بار میبستند تا دوباره بصوب صحرا روان شوند، زن لاغر اندام و نحیف الجسه بنام "حلیمه" که نتوانسته بود طفلی بدست بیاورد، دوان دوان خودرا به در خانهٔ آمنه رساند و درخواست نمود تا اگر طفل را برایش بدهند. آمنه فرزند دلبند خودرا بوسید و به حلیمه تسلیم نمود. کودک با حلیمه بیشتر از مادر انس گرفت و حلیمه نیز بیشتر از فرزندان خود از طفل مواظبت مینمود. حلیمه بعد از سه سال کودک را دوباره بنزد مادر آورد ولی بعلت شیوع مرض در مکه آمنه از حلیمه خواهش نمود تا محمد (ص) کوچک را دوباره باخود به صحرا ببرد .

مرگ شوهر لحظه یی از خاطر آمنه بدور نبود. آمنه نه تابوت شوهر را دید که بر روی آن خودرا بیافگند و نوحه سر دهد، و نه قبر شوهر را دید تا در پای آن اشک بریزد. آمنه از عبدالمطلب اجازه خواست تا چند روزی جهت زیارت قبر و دیدار اقارب شوهر برود. و همان شد که آمنه در معیت نوکر خود اُم ایمن (بَرکه) و محمد (ص) کوچک که در آنزمان شش سال عمر داشت براه افتادند. آمنه بر سر قبر عبدالله گریه ها کرد و خاک ها بر سر ریخت. برای چندین روز پی در پی آمنه بر

سر قبر شوهر نشست و درد دل گفت و از فراق محبوب خود و از تنهایی و بیکسی شکوه ها نمود، بر آرزوهای که برباد رفته بود حسرت خورد، از حسن جمال و رفعت کمال پسر تمجید ها نمود، از عقل و فراست فرزند مثال ها زد، و از رویاهای که برای فرزندش دیده بود سخن ها گفت .

بالاخره زمان وداع فرارسید و کاروان کوچک سه نفری آمنه دوباره بسوی مکه براه افتاد. در مناصفهٔ راه میان مدینه و مکه و در نزدیک قریهٔ "ابوا" دفعتاً حال آمنه بر هم خورد. اُم ایمن که پیاده در رکاب آمنه روان بود خواست تا کمک کند، اما آمنه دیگر توان نداشت و بزمین افتاد. اُم ایمن به کمک محمد (ص) خردسال چادری را در کنار درخت بشکل سایه بان پهن نمود و آمنه را در زیر آن قرار دادند. آمنه در تب شدیدی میسوخت و حالش هر لحظه بر هم میخورد. آمنه آب خواست و محمد(ص) کوچک از میان کوله بار خود بسرعت برای مادر آب آورد. اُم ایمن نمیخواست تا محمد خردسال مادر را در آن حالت ببیند ولی طفل کنجکاو و پریشان از گوشهٔ سایه بان هراسان به مادر نگاه میکرد. آمنه جان به جان آفرین تسلیم نمود و چشم از جهان بست. مرگ آمنه با چنان سرعتی

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکارۍ ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړيکه ټينګه کړئ maqalat@afghan-german.de
يادونه: دليکنې د ليکنيزې بڼې پازوالي د ليکوال په غاړه ده ، هيله من يو خپله ليکنه له راليږلو مخکې په ځير و لولئ

واقع شد که اُم ایمن هوش و هواس خودرا از دست داد. اشک های محمد(ص) خردسال به شدت بر گونه هایش جاری بود. محمد (ص) کوچک دو سال قبل را بخاطر میآورد که در سفری به همرای حلیمه جسد مسافر نگون بختی را در صحرا دیده بود که صد قدم دورتر لاشهٔ اسپش نیز بچشم میخورد؛ و باز بیاد می آورد که باد صحرائی دهان نیمه باز مسافر را از ریگ پُر و کرگس ها بر بالای سر شان در گردش بودند. محمد (ص) کوچک بیاد میآورد که چندین شب از وحشت آن صحنه نمیتوانست چشم ببندد. اکنون که جسد بیجان مادر در برابرش قرار داشت آن صحنه های وحشتناک را بیاد میآورد و ترس سرا پای وجودش را فرا میگرفت. اُم ایمن قبری حفر نمود و جسد آمنه را در آن گذاشتند (شاید هم به کمک رهروان). محمد (ص) کوچک که وحشتِ جسد مسافر و اسپش تا هنوز در ذهنش بود با شتاب با دستان کوچک خود بر روی جسد مادر خاک می انداخت. اُم ایمن محمد (ص) کوچک را در آغوش گرفته نوازش میداد و ساعتی بعد دو مسافر تنها در آن دشت سوزان که بجز ریگ بیابان و آفتاب سوزان دیگر پناهگاهی نبود بسوی مکه روان شدند. شاید خداوند (ج) به همین صحنه اشاره میکند آنجا که خطاب به آنحضرت (ص) میفرماید: " أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ". (آیا ترا یتیم نیافت که پناه داد؟) محمد (ص) با گامهای کوچک اما خاموش بسوی سرنوشت گُنگ و نا معلوم رهسپار بود و گاهگاهی به خاکهای زیر ناخنهای دستش مینگریست و آرام آرام میگریست؛ خاکهای که نشانی از قبر مادر بود .

با مرگ مادر محمد (ص) سایهٔ سنگین یتیمی را بر شانه های کوچک خود احساس نمود و در این دنیای بزرگ خودرا تنهای تنها میدید. ولی بزودی ذکر نام همان "یتیم در صحرا مانده" آنچنانی که پروردگارش (ج) وعده نموده بود که: "وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ"، در همه جا بلند گشت و تا امروز نیز بلند است .

یکسال قبل از فتح مکه و در جریان سفر "عمره حدیبیه"، محمد (ص) بر بالای قبر مادر توقف نمود و به سختی گریست، آنقدر گریست که حتی یاران پیامبر(ص) نیز با وی گریستند. هم پدر و هم مادر محمد (ص) در نیمه راهٔ مدینه آرزوی دیدار مکه را با خود به زیر خاک بردند. ولی تقدیر الهی چنان بود که سالهای بعد سفری را که پدر آغاز و مادر به نیمه رسانده بود، محمد (ص) به پایان رسانید .

طارق ارسلائی - ایالت ورجینیا ، امریکا

افغان جرمن آنلاین په درنښت تاسو همکاری ته رابولي. په دغه پته له موږ سره اړیکه ټینګه کړئ maqalat@afghan-german.de
یادونه: دلیکنې د لیکنیزې بنې پازوالي د لیکوال په غاړه ده ، هیله من یو خپله لیکنه له رالیږلو مخکې په ځیر و لولئ